



ریز ریزی و الاکلنگ بازی!

• محمدرضا یوسفی • تصویرگر: الهام زمانی

- آقا فیله می‌آیی برویم الاکلنگ بازی؟

مریم گریه می‌کرد، سر و دم و خرطوم آقا فیله را ناز کرد تا دل او را نرم کند و با هم بروند الاکلنگ بازی، اما آقا فیله گریه و التماس را نفهمید، سرش را بالا گرفت، دمش را تاب داد، خرطومش را چرخاند و هووو هووو نعره کشید!

مریم ترسید. یک متر به هوا پرید و گفت: «الاکلنگ بازی دوست نداری، نان بیار کباب ببر بازی کنیم؟»

این‌بار آقا فیله گومب و گومب پایش را به زمین کوبید. وحشت آمد و گریه را از یاد مریم برد، یعنی چشم‌هایش آن‌قدر بزرگ و درشت شدند که اشکش خشک شد. این‌بار آقا فیله خواهش و التماس را فهمید، فیل‌ها این‌جوری هستند و او کَر خندید و گفت: «چه بازی؟ الاکلنگ بازی یا نان بیار کباب ببر؟»

خوشحالی آمد و ترس و وحشت را از دل مریم برد گوشه‌ی خیابان و انداخت توسط زباله. مریم لبخند زد و گفت: «الاکلنگ بازی آقا فیله، از نان بیار کباب ببر بامزه‌تر است.»

آقا فیله نشست. جلو پای مریم زانو زد، نشست، هم قد او شد و گفت: «سوار شو، فندق‌ی که وزنی ندارد.»

مریم از اسم فندق‌ی که آقا فیله روی او گذاشت خوشش نیامد. اخم بُدویدو آمد و مژه‌ی او را پایین آورد و مثلاً گفت: «فندق‌ی هم شد اسم؟»

آقا فیله بادبزن‌های گوشش را تکان داد و گفت: «پریری سوار شو!» این‌بار چشم‌های مریم پر از تعجب شد. خرطوم آقا فیله را گرفت، با همه‌ی زورش که دو مثقال هم نبود تاب داد، یعنی پریری هم شد اسم؟

آقا فیله دمش را تکان داد، این‌جوری عصبی می‌شد و گفت: «فسقلی سوار شو!»

جیغ مریم در آمد. سرش را به چپ و راست تکان داد. موهای بلندش دور سرش تاب خوردند و گفت: «فسقلی هم شد اسم؟» آقا فیله فکری کرد و گفت: «مریم خانم سوار شو.»



دوباره روی الاکلنگ
نشست.

بچه‌ها همه بالا رفتند و همان‌جا
ایستادند. باید پایین می‌آمدند تا بازی
شروع شود، ولی آقا فیله خیلی سنگین بود. مریم
کرکر خندید.

آقا فیله دُمش را تکان داد، خرطومش را تاب داد،
بی‌حوصله شد و گفت: «پس کی دامب و دومب الاکلنگ
بازی کنیم؟»

مریم ترسید، خیلی ترسید. اگر آقا فیله بازی را ول می‌کرد و
می‌رفت، بازی بی‌بازی می‌شد و مریم هم نمی‌توانست الاکلنگ بازی
کند و باز بچه‌ها به او می‌گفتند ریزی ریزی و پرپری و فسقلی.
او، کوچولو بود، ریزریزی بود، نخودی بود، سبک بود، وزنی نداشت. با
هر کی الاکلنگ بازی می‌کرد، آن‌قدر سبک بود که می‌رفت آن بالا
می‌ایستاد و زور نداشت الاکلنگ را پایین بیاورد.
او تند و تیز و سریع از پشت آقا فیله پایین آمد، از الاکلنگ بالا کشید
و رفت پیش ملیحه نشست.

الاکلنگ آهن گفت. یک کم بلند شد. آقا فیله بالا رفت. جیغ بچه‌ها
در آمد. حالا این ور مهسا و سهراب و امیر و ملیحه و مریم بودند و آن
طرف فقط آقا فیله بود. الاکلنگ هم راستی-راستی بیدار شد، پایین
می‌رفت، بالا می‌آمد، بالا و پایین می‌شد و جیغ بچه‌ها تا ته پارک
رفت.

از آن روز آقا فیله هم بازی بچه‌ها شد و دیگر کسی به مریم،
ریزی ریزی نگفت و همه از یاد بردند که او ریزریزی و کوچولو
و نخودی و سبکی بود. تازه بچه‌ها هم فهمیدند که آقا فیله زیاد
گنده نبود و یک فیل کوچولو بود. دیگر کسی به مریم ریزریزی
نخندید. چرا؟ چون بچه‌ها فهمیدند که وجود او چقدر مهم
است. حتی اگر خیلی خیلی کوچولو باشد. تازه یک چیز
دیگر هم فهمیدند. اینکه آقا فیله زیاد گنده نبود او یک
فیل کوچولو بود.

لب‌های مریم غنچه شد، بعد شکوفه شد، بعد
گل شد، خندید و گفت: «حالا این شد اسم من.»
سوار آقا فیله شد. انگار که یک کوه جابه‌جا شود، آقا فیله
بلند شد و راه افتاد. کجا؟ از این کوچه به آن کوچه، خیابان اولی،
ماشین‌ها بوق بوق راه باز کردند. آقا فیله رفت و به پارک رسید.
بچه‌های آقای حمیدی، مهسا و ملیحه، سهراب و امیر بَدُوبُدو آمدند.
به آقا فیله نگاه کردند. امیر گفت: «سلام آقا تریلی!»
آقا فیله اخم کرد، مژه نداشت، پلک چشمش را رو هم گذاشت و
گفت: «آقا تریلی هم شد اسم؟»

صدایش کلفت و فیلی بود. مهسا گفت: «سلام کوه کوهی!»
دُم کوچک آقا فیله تاب خورد. مریم یک چیزی در گوشش گفت.
سهراب نگذاشت آقا فیله جواب بدهد و گفت: «سلام آقا تانکی!»
مریم گفت: «چه بی‌ذوق، چه بی‌خود، آقا تانکی هم شد اسم؟»
مهسا گفت: «حالا نه آقا تریلی، نه آقا تانکی، نه کوه کوهی، همان آقا
فیله‌ی خالی خالی، بگو واسه چی به پارک آمدی؟»
مریم گفت: «چه خوب گفتم مهسای، آقا فیله به پارک آمده واسه
الاکلنگ بازی.»

از این سر پارک تا آن سرش خیلی دور نبود. آقا فیله راه افتاد و بچه‌ها
دنبالش، مریم هم آن بالا نشست و برای بچه‌ها دست تکان می‌داد.
الاکلنگ خواب بود، تا سروصدای بچه‌ها را شنید، از خواب پرید. آقا
فیله این طرف الاکلنگ نشست. آن طرف هم اول سهراب نشست
چون چاق بود.

سهراب رفت و آن بالا ایستاد، آن‌قدر سنگین نبود که پایین بیاید و
آقا فیله بالا برود. مهسا که از همه بزرگ‌تر بود، رفت و کنار سهراب
نشست.

وای باز الاکلنگ پایین نیامد. مریم هرهر خندید. امیر از الاکلنگ بالا
کشید، رفت و کنار مهسا و سهراب نشست. باز الاکلنگ پایین
نیامد.

آقا فیله دلش الاکلنگ بازی می‌خواست، از
روی آن بلند شد. الاکلنگ پایین آمد و
ملیحه هم کنار بچه‌ها نشست. آقا فیله